

کرد (ای بزرگان) مراتب خود را بدانید و الاسواران بانیرها شما
 میگیرد ولی بمرتبه نهایت صدیقان و اصحاب نخواهد رسید زیرا آنان
 بیک نظر پاک محمدی صحابه و صدیقانرا بلند کرده بان مرتبه رسیدند
 و محبوب پیغمبر علیه الصلاة والسلام شدند پیغمبر آنا را و آنان با پیغمبر
 محبت کرده یکدیگر را دوست دارند (رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك
 الفوز العظيم) وقتی که اراده نزدیکی خدا خواستید بمحبت پیغمبر
 و باقتدای آنان قرابت و نزدیکی خدا میسر خواهد شد (اولئك
 الذين هدى الله فبهداهم اقتده) رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 در حق آنان بما گفته است (اصحابی کالنجوم باهم اقتدیتم اهتدیتم)
 (ای برادر من) اهل حال بشما گفته خدا موجد شما است و پس
 از ان افنا و پس از افنا شمارا می بیند و پس از دیدن قصد شما می کند
 پس بی اینکه تویی در مجلسش بر فراش اصطفا می نهد و برای حرف
 زدن در مقام انسیت شمارا اقامت فرموده و پس از ان بظهور
 وسطوت و اجلال و تعظیمی که اظهار میکند شمارا بمقام فنا میرساند
 پس از ان خلعت توقیر و تکریمرا بشما می پوشاند و بملاحظه تکلم
 شمارا محظوظ میکند پس در تو شاهد توفیق و تصمیم ثابت میشود
 و بشما میگوید آنچه بشما احسان کردم از قوت تثبیت در حالتی که
 از حول و قوت بشری و آدمی بری شوی و باحسانات المهیة و بمواهب
 ربانیه شاگرد باشی و در هر کار خود بجای امن و رضا و تسلیم داخل
 شوی (فخذ ما آتیک و کن من الشاکرین) این مقامات بفضل
 خداست نه بکسب شما و بعطای او است نه بسعی شما و باختصاص

او است نه بحرص شما وباللهم اوست نه بعلم شما و باختیار اوست
 نه باستحقاق شما خلقت بشریه در ظاهر صورت همه مساویست
 اما در خصوص تفضیلی که در بعض بشریت ظاهر میشود مختلفست
 و هر فضیلتی که ظاهر میشود بقضا و قدر است وقتی که روشنی
 صبح از ابرش هویدا شد و نورش بر او زد و اشراقی نمود پس از آن
 ظاهر شد و از آن بواسطه امتداد کشت سلطان صبح منتشر شد و همه را
 گرفت و شاهد صبح تمکن و قرار گرفت و اشارات و معانی بر
 صورتها ظاهر گشت پس در آنوقت نفخ صور خواهد شد و کتاب
 مسطور نهاده میشود و غایب زیر پرده هماندم ظاهر و مشهود
 و منظور خواهد بود و در آن زمان هر چه در قبور است مبعوث
 و هر چه در سنیها هست حاصل میشود غرور نمی ماند متقیان بحبور
 محظوظ و محبوبان بغایت سرور خواهد رسید و در ورای این
 اسرار حقیقتیست که اکثر خلق از آن حقیقت کور و نابینا هستند
 هیچ کس ادراک آن حقیقت نمی کند مگر کسی که (دراو) (از او)
 (براو) ظاهر باشد و برای هیچ احدی تجلی نمیکند مگر برای
 کسی که شواهد حقیقت (از او) (براو) تجلی بکند و آثار حقیقت
 از بودن آنکسی براو بروز خواهد کرد (ذالک من آیات الله من
 یردی الله فهو المهتد) (ای مرد بخدا سو کند می خورم دارنجا
 اتصال و جدای حلول و انتقال و حرکت و زوال و یکدیگر مس
 کردن و همایی و برابر و مقابله و مساوات و ماندی و مماثله و از جنس
 یکدیگر بودن و مشاکله و تجسد و تصور و انفعال و تکون و تغیر

نیست و ندارد همه این صفتها شما احداث کردی حق سبحانه و
 وراء پرده صفتها است زیرا آن صفتها ایجاد و اختراع اوست
 چه طور دران و یا خود از ان ظاهر میشود اینها با و ظاهر نه او باینها
 هویدا شده است حق سبحانه و وراء اشکال و معانی و صورتهاست
 نه در این اشکال و معانی و صور باطن و نه از اینها ظاهر است و نه
 فکر او را ادراک میکنند و نه نظر او را حصر خواهد کرد و الله
 نطق از بیان کردن حقیقت این خبر ضبقتی دارد که تواند حرفی
 بزند و بنا بضرورت تفهیم بشر مسامحه لفظی باید کرد زیرا هر
 صفتی قابل تصور تو نباشد باید بمقایسه صفات شما بیان نمود
 و ذکر شما بسبب ضرورت تفهیم شماست بمعنی اینکه بنسبت
 طاقت شما وجودش محقق و ثابتست نه از حیثیت حقیقت آن
 صفتهای که برای شما گفتیم از دلالت ظاهر این صفتها هم مقدسست
 و از دلالت نعت ظاهر از حیثیتی که اینها بنفس خودشان برقیاس
 و صف محدث دلالت میکنند حق سبحانه ازین هم منزّه و بالاتر
 است زیرا دلالت کردن صفتها از قیاس محدث منفک نخواهد شد
 و برای اثبات حق سبحانه تعریف و نعتهای دیگری که استحقاق
 او داشته باشد هست ولی آنکه اثباتش باستحقاق او باشد وراء احاطه
 علم ما است و بالای حصر کردن فهم ما و احصا نمودن عقل ما است
 (و لا یحیطون به علما) (لا احص ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک)
 (ای قوم) چه بگویم و چه حرفی بزنیم بخدا قسم زبانها لال میشد

عقلها ریخته از هوش رفت لبها در ذهول و نادانی دلها همه سوخت
 بغیر از دهشت و حیرت نماید (ذذنی فیک تحیرا) (ای مرد) تنها
 بر ظاهر توحید شما برای تو معرفت سلامتی بیان کردم تا که وقت
 داخل شدن زیر قهر دعوت سلامتی یابی و بمسالمت و تسلیم بی نزاع
 بطاعت و دعوت از شما قانع شده و کفایت کرده تا که پس نکریدی
 و پس از اسلام مرتد نشوی بنا برین بشما مسلمان گفتند و از شما
 حقیقت این طلب نکردند زیرا شما طاقت این نداری سو کند
 بخدا (لا یکلف الله نفسا الا وسعها) بالای طاقت چیزی چل نخواهد
 کرد آن چیزی را که مجرد شهادت توحید است بیان کردم حظ
 و نصیب اسلامینی شما است که بسبب آن از زمره منکران بیرون
 شدی اگر چه بواسطه آن چیز در زمره مؤمنان ثابت نشدی
 با وجود برتبه عارفان و اصل نکستی و برتبه اهل مکاشفه هم ترقی
 نکریدی (قالت الاعراب آما قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا) آن علم
 و معرفتی که در نزد شماست بنسبت معرفت انبیا و صدیقان مانند نسبت
 علم انبیا است با علم آن ذاتی که موجود علم انبیا شده است بلکه اغلب علم
 شما جزئیست از علم انبیا و علم انبیا از علم آن ذات مبدی جزء هم نیست گمان
 مبر که حقیقت توحید را ادراک بکند بلکه آن ادراک توحید همین
 شخصیت یعنی نصیبش از کشف آن انقدر است چیزی که نهایتش باشد
 غیر متناهی را حصر نخواهد کرد و حادث ادراک قدیم نمی تواند کرد
 انقدر هست که آن از عطایای کشف اوست اگر بر حقیقتی ثابت می شدند
 بغایت ترقی مطالب می رسیدند پس از غایت ترقی نیست و پس از کمال

معرفت زیادی میسر نخواهد شد اگر این سخن صحیح بود نمی
 گفتند فلان از جهت علم کاملتر و از خصوص کشف بذکر کثر و از
 جهت منزل بالاتر و حالش بلندتر است (و قل ربی زدنی علما)
 از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت شده فرموده است (کل یوم
 لا از داد فیه علما یقربنی الی خالق فلابارک الله فی صحبته ذلک الیوم)
 وقتی که مانند آن ذات صاحب حشمت طلب زیادی بکنند
 نهایت آن نمی شود اگر در اینجا غایت بود نهایتی میشود
 و اگر نهایت داشت منحصر می شد و اگر منحصر شده بود تجزیش
 لازم بود وقتی که بخشی شد بفنای رفت و اگر ماسوا او را حصر
 کرده بود ماسوی از او شاملتر خواهد بود و حال اینکه حادث
 از قدیم عامتر نخواهد شد همه این تقدیرات مسامحة لفظیه
 و تعبیرات کلامیه و سوء عادات جدلیه ایست والا در نزد کدام
 کسی خبر ذوق حقایق هست تا که از مسامحات لفظیه مستغنی
 باشد و بواسطه آن شواهد برهانی و دلیلهای قطعی که دارد
 استغنا حاصل گردد و حقیقت حال خودش را بداند که نهایت متاع
 او عجز و قصور است و کسی دستش در آبی باشد گرمی و سردی را
 می داند هر زبانی که او را ترجمان باشد و یا خود فصاحت و بیان
 او را کشف بکند و یا خود دل او را احاطه بدهد نهایت او محصور
 و غایتش معلوم خواهد شد تا که کارها بار بارش و اصل و پس
 از آن بعجز و تفصیر خواهد رسید پس از آن سیدشان میگوید
 (لا احص ثناء علیک انت کما اثبت علی تفیک) و یکی دیگر میگوید

(العجز عن درك الادراك ادراك) این گفتارها بنیودن حاصلش اشعار میکنند و از جنس شاهد و حاضر بودنش محققست با اثبات وجودش که او منزله ازان چیز بست که در شاهد قائم و ثابت باشد زیرا در این حدیث کاف خطاب و مخاطب دارد یعنی وجود شما دانستم ولی شمردن صفیات و ادراک ذات را قدرتی ندارم از بداهت وجود خودم شمار افهمیدم زیرا من معلوم شما هستم و تو با من هستی بشما اعتراف کردن بطوری بر من لازمست که بحال انکارم نیست و تجلی شما در من بسبب من باعث نقصانی خود مست بنا بداهت فقر و احتیاجی و شاهد نقصانی من و لزوم قصور و عجز من نقصانی از منست پس ازان صفات کمال شما که نهایتی ندارد صفات نقص منساهی من او را طلب کرد پس من طاقت و قدرت این نداشتم و جلال پاک منزهت از ورای پردهای عظمت ندا کرد و فرمود ای محدث منساهی بمنجل حدوث خود رجوع باید کرد پس من امر بذکر را طلب کردم تعجب آمد چه طور طلب شما بکنم تو با من هستی و چه طور ترانمی بینم که تو در نزد من هستی از این عجیب ترانیدست چه طور شما را بدانم که تو از جنس من نیستی و شکلی که با و الفت در ایم مشاکل و مائل او نیستی و تنساهی نداری که محصور شوی جسم نداری که ترا تصور بکنم صورت نداری که ترا بینم از یکجا ترا بفهمم و تقدیری بکنم شما غایب نیستی که در طلبت باشم و حاضر نیستی که ادراک شما بکنم ظاهر نیستی که نائل باشم باطن نیستی که ترا انکار بکنم

و محال بگویم هیچ قیاس ممکن نیست که بهیئت و امثالی تصور شما بکنم (فیما غایتها حاضر فی الفؤاد) فذیک من غایب حاضر) از جهت بداهت وجود اشیا که بتو موجود است قریب هستی و از شما قریبتر نیست و از جهت آنکه در بین تو و اشیا مناسبتی ندارد بعید هستی و از شما بعید تر نیست (فقلت لاصحابی هی الشمس ضوئها) قریب و لکن فی تناولها بعد) (ای قوم) خیلی تعجبی میکنم از آنکسی که انکار گفتار ما میکند و همت خود را بفهم کوتاه خود و میفروشد آفتاب عقلمش دائماً در زوالست آیا در نزدش هیچ برهانی نیست که باطن ظاهری دارد و ظاهر را باطن لازمست آیا نور آفتاب وقتی که بر روی زمین منتشر کردد بواسطه آن نور الوان و اشکال ظاهر و هر چه مخفی باشد هویدا خواهد شد و هر چه در حجاب مخفی باشد بروزی میکند وقتی که صور اشیا و اشکال با آن نور ظاهر گشت وجود مخفی از شدت ظهورش بر ناظران مخفی میگردد قومی که بحقایق اشیا علمی ندارند کمان بردند که بالوان و اشکال چیری زیادی بر آنها نیست و آنها بذات خودشان ظاهر هستند تا که سایه برایشان آمدوزد و بداعنش انهارا پوشیده و هیبتش برایشان کشیده و انداخته شد پس از آن فرقی در بین نور و ظلمات ادراک کردند و پس از و گفتند اگر اینها در نفس خودشان واضح می بود گاه مخفی و گاه ظاهر نمیشدند از این حال محقق شد که ایضاً میکنند اینها غیر اینهاست و مخفی شدن او بسبب شدت ظهورش شده است

و محتجب بودنش بواسطه کثرت اشراق نور خودش هست
پس محقق شد که در ظهور خودش از شدت ظهورش باطن گشت
و بسبب افراط نزدیکی دور شد و بذات خودش در باطن ظاهر
گشت چه طور ظاهر نمیشود همه الوان و اشکال باو ظاهر است
و بادوریش ادراکش نزدیکست چه طور نزدیک نمیشود زیرا
ادراک او پیش از ادراک آن چیز است که با آن معلوم خواهد شد
و مر دلایب میداند که نور آفتاب در نفس خودش واضح است
و دیگر آنرا ایضاح میکند و هم میداند که الوان و اشکال بتجلی
او ظاهر و بشعاع آن نور باهر و منور شده است و حال اینکه
آنها در نفس خود ظلمتی دارد زیرا اجسام صلبه و کثیفه بطبع
و جبلت خودش مظلم است نورشان از غیرشان بعاریت گرفته
است اینکه گفتیم برای فهمیدن قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
(ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره) شمارا می جنباند
(یعنی بواسطه تفصیلات که کردیم حدیث را می فهمی) پس
ظهور حقیقی اظهار کننده است نه مظهر و اول معرفتی که در آنان
ثابت میشود معرفت اظهار کننده است نه مظهر و بعض وقت
دیدن اشکال و الوان را غیب میکنند و میگویند که بغیر از نور چیزی
دیگر نیست اعتقاد جاهل بخلاف اینست این سخن برای فهم
کردن قول ابراهیم خلیل را هم می جنباند صلوات الله و سلامه علیه
و قتیکه ستارها و آفتاب و ماهرا که دید گفت (هذاری)
(هذاری) (هذاری) این را رد کرد و از مخلوق ~~کن~~ گذشت

و بخالق عبور کرد و بقول صدیق هم تحریک میکند (ما را ایت
شیئا حتی را ایت الله قبله) و بر قول خدا هم تحریک میکند (اولم
یکف بربك انه على كل شیء شهید) مردم غبی و نازیرك بضدان ایست
غیر الوان و اشکالی نمی بینند و با اینها می ایستند و مظهر شان نمی
فهمد آن غبی سر نکون و برویش افتاده و بر پس خود یاز کشته
زیرا آن در اول نظری که عین حقیقترا مشاهده میکند بضد نگاه
کرده است اینکه کفیم ترا بفهمیدن کلام خدای تعالی می جنباند
(افن عشی مکبا علی وجهه اهدی ام من عشی سو یا علی صراط
مستقیم) و اگر عامی و جاهل و غافل که در غفلتش متوغل باشد
و از رتبه که با صورتها و اشکال ایستاده است از ان ترقی بکند
و بطرف فکر و استدلالی برود و از تقریق بکند که مابین آن
چیزی که بذات خودش ظاهر و بین آن چیزی که بغیرش هویدا
میشود مغایر یکدیگر هستند و در نزد حلول حجاب و ظهور چند
روشنی که تاریکیست بداند و آن چیزی که بذات خودش ظاهر است
نه بغیر اینها اگر برای و تجلی بکند و از صورت و اجسام صرف
نظری بنماید آنوقت در نزد آن عامی برهان حقیقی قائم و ثابت میشود که
آن اجسام و صورتها نه ذاتشان و نه غیرشان مرئی نخواهد شد
محقق وجود چیزی که نامش نور است اگر خارج از این اجسام
نباشد اینها در وجود ظاهر نمی شود و صورتها و الوان و مقادیر
و اشکال از یکدیگر فرق و تمیز نخواهد شد و آن نور در آنها حلول
نکرده و از آنها دور نیست انیقدر هست که بر آنها پرتوی زده

عالم را اظهار نموده است در آنوقت آن مرد از ارباب اراده که
 نظر شان در آفاق و اقطار محصور است از آن میشود زیرا معرفت
 نفس نور را نداشته بلکه بنسبت آن نور را فهمیده است فهمیدن
 این بکلام خداوند تعالی شمارا تحریک میکند (سزیم آیاتنا
 فی الافاق و فی انفسهم حتی یبین لهم انه الحق) اینان در رتبه دوم
 هستند کسی بنور اشیا را بنید نه نور را باشیا آنکس از زیر نابالای
 ترقی میکند و آن دیگر از بالا پذیر می افتد مرد اول بنور می بنید
 و پس از آن صورتها و اشکالی که بنور ظاهر شده است می فهمد
 این مرد در خصوص تعلیم و تفهیم سر بر ارباب استدلال حق
 تقدیمی دارد تا که آنچه مخفی و مستور است از آنان برایشان ایضاح
 و بیانی بکند و بنا بر این پیغمبر صلی الله علیه و سلم (ذکر ارسولا یتلو
 علیهم آیات الله مبینات) را مسمی شد تا تنبیهشان بکند که همه
 موجود از حیثیت ذات عدمست مانند جسمهای که بنسبت ذات
 خودش ظلمتست مگر پرتو نورش ظاهر گشت تمام این عالم
 حادث و همه ظلمتست بخدا مخلوقات را در ظلمت خلق کرده وجود
 احداث کننده بایجا دخلق در مخلوق برای خلق تجلی نوری کرد
 پس اگر نور وجودش در همه عالم بریان نمی کرد یک ظاهری
 در این عالم بظهور نمی آمد و آنکه از نورش ظاهر شده است
 بمنزلت رش است نه بمنزلت فیض و استنار است پس از آن از
 نورش بر سرشان رشی فرمود و بهر چیزی از آن نور اصابت کرد
 و در حیات آمد و موجود شد و هر چه در ظلمات طبعش و در سایه

قالب جسمش مانده شد مانند آن چیزی که از او گذشته (الی ظل
ذی ثلث شعب لا ظلیل ولا یغنی من الاله) جسم سی شعبه دارد
طول و عرض عمق است بخدا پناه آوردیم از رد کردن ما بآن
سجین زیرا سجین دنیای انسانست .

و آنچه از عالم شهادت و ملکوتی که ظاهر و عیانست آن دنیا است
و آنچه از عالم غیب و ملکوتست آن باطن و آخرتست که پس
از مردن عبد بانجا رجوع خواهد کرد و ظاهرترین اشیا در نزد
انسان جسم خودست زیرا جسم از همه اجسام عالم باوندیکتر
است و آنچه نزدیکتر باشد ادنی و اقربست تسمیه دنیا بدنیاست بسبب
نزدیکیست و نزدیکترین احوال انسان بانسان دنیای اوست
و دورترین احوالش باو آخرتست زیرا دور است و بلند و تاخیر
شده است مگر پس از مردن کشف خواهد شد وقتی که میگویندش
(فکشفنا عنک غطائک فیصربک الیوم حدید) او هم میگوید
(ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعلنا نعمل صالحا غیر الذی کننا نعمل) پس
باو گفته میشود (لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطائک)
پس ظاهر احوال شما مشاهده حقیقت دنیا است و در نزد شما از آن
ظاهر تر آن چیزیست که بلذت طبیعی و بشهوت حسیه تعلق دارد
اینها شما را از سفر حضرت زبوییت منع کرده و پای شما را از رفتن
بطرف حضرت قدسیه بسته است زیرا دنیا سجین مسلمان و جنت
کافر است آن مؤمن که ایمانش ثابت و محقق است آن نعمت دائمه
و مقام کریمی که باعث روگردانیست از نعمت و مقامی که در دنیا است

البته آن مقام خوبتر و بهتر است از آنچه چیزی که مفارقت کرده است
و جنت کافری که پرده و جبابی عقلش را پوشیده است ملاحظهٔ جمال
قدس لاهوت اکبر را نکرده و برای انسان اطلاع خالص از نقصانی
ممکن و میسر نیست و در مابین او و اجسام مظلمه البته علاقه هست
چه لذتی دارد کسی را که در سجن و حبس باشد یا تصرف و یا خود
کشفی داشته در حالتی که آن دلها با ملاحظهٔ اجسام ایستاده و از
عبدهٔ اصنام شده باشد جسم دنیا است و ایمان صفت دلست
و دل مؤمن است دنیا بحقیقت حبسخانهٔ مسلمان و جنت کافر است
جسم "سجن" دلست که آن دل مؤمنست هر وقتی از علایق خلاص
و از آفات و مصیبتها نجات یافت از همهٔ آفات سلامتی یافته باشد
و از همهٔ مخافات خلاص میشود و از ظلمت خارج و نبوز و اصل
خواهد شد (الا) (من اتی الله بغلب سلیم) (و ما کل جسم
غیر "سجن لاهله) (و آخر آفات النفوس و قاتها) (ولو علم الانسان
ما الموت ایقنت) نفوس الوری ان الممان حیاتها) این قالب در نزد
ارباب خودش چه عجب و چه قدر ظلمتی دارد و چه قدر نور را مانع
شده است آنکسی که با قالب خود برابر ایستاده است در همهٔ جوانب
واقطار محصور و در مابین دیوارهای مساحه و مقدار
محبوس مانده است که طول و عرض عمق است و اینها سی شعبه
مظلمه که منع و حضری میکنند و این شعبه ها از نفس خودش
ظلمتی دارد که ارضیه و ناسوتیه است نصاری در تثلیث بضلالت
رفتند زیرا آنان از عالم اجسام تجاوز نکردند و از رش نورمند کور که

قسمت شده است در بین اقسام نصیبشان نبوده پس بی شبهه بظاهر صورتها در ججاب ماندند و بظهور اثر مغرور شدند بسبب ظاهر از باطن کور گشتند مانند کسانی که نظرشان بر الوان و اشکال حصر کردند و نوری که ایضاح آنها می کند ندیدند (کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لعمالوا الجحیم ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون) آنانکه روز قیامت در ججابت سببش در دنیا قصوری در نظر و فکری کردند (من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا) سبب کم کردن راهشان انیست که در دنیا نظر و فکر کردن ممکن بود نکرند و در آخرت هر چه قسمتشان است از آن مقدار زیاده نخواهد شد و بر حقیقت نام خودش ایستاده است (ففهم شقی و سعید) حقیقت نامش شقاوت است نه سعادت زیرا طریق استفاده بسته است و در حوالش کم و زیادی نخواهد شد باین وجه او را کم کرده است و هم مستحق آن چیز است که با او متصف شده و در جای تنک و بدتر مانده است آتش حسرت و عذاب در باطنش جوش و خروش گرفته بسبب اینکه روحش از معرفت محروم شده و وسعت علم و لذت مشاهده را بواسطه اعتماد کردنش بعالم صورتهای مجسمه ظلماتی فوت کرده است وقت التراب آتش حسرت را گرچه فائده از گرمی آن آتش حاصل نمیشود در خیال عالم صورت استراحتی پیدا می کند بلکه بطرف وسعت علم رفتن و از تمامی فضائل و معرفت آن استراحت او را منع خواهد کرد از این طور آتش حذر باید و بر این آتش

انذار و تخویف از خدا آمده است (فانذر تکم نارا تلظی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولى) تکذیب نمی شود مگر با حجاب و رو گردانیدن ممکن نیست مگر با غفلت و ~~اص~~ مکر مکنبان ندای حقرا از باطنشان شنیده باشند این تکذیب با ایمان حق دعوت میکند محقق ایمان آورده بودند مانند کسانی که ایمان آورده و گفته اند (ربنا اتنا سمنا منادیا نادى للایمان ان آمنوا بریکم فآمنا) این ندا از دل هر موحدمؤمنی که بخدا و رسول ایمان آورده زائل نخواهد شد اگر حقیقتش را فهمیده بودند اندم شنیده بودند لکن از جهل انکار کردند روز قیامت که پرده را برداشتنند و با آتش حسرت و ندامت سوختند آنوقت میدانند که درجه این صدر محشمی که در کلام خدای تعالی است (انزیه من آیاتنا انه هو السميع البصیر) وقتی دیدن و شنیدن را تحقیق کردند چه طور است و او مستغنیست از فوالب جسمانی که گوشها و چشمها است (قالو لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر) در دنیا نبودن چشم و گوش آنان را بجای عذرشان قبول نخواهد کرد و اگر عذری در قیامت باین طور بیارند از همه عذرها بدتر است چه طور عذرشان مقبول میشود در دنیا انذار و تخویف شدند و اگر قبول میکردند پیغمبران که مردمان را از ظلمت بنور رهبری میکردند آمده و خبر دادند زیرا همه پیغمبران از درجه خودشان پائین آمدند که با جاهلان و کافران خطاب بکنند و پیغمبر مختار باین امت براه ابرار خبر داد و از طریق اشرار تخویف کرد و او مظهر باطنهای اشرار است (قد انزل الله الیکم

زکرا رسولاً یتلو علیکم آیات اللہ مبینات لیخرج الذین آمنوا
 و عملوا الصالحات من الظلمات الی النور) اما ظلمتی که باتقلید پدرهای
 ضاله ایستاده اند و می گویند بمعلمان اهل بدعت هستند در آن وقت
 مردمان (انا وجدنا آباءنا علی امته و انا علی آثارهم مقتدرون)
 خداوند تعالی می فرماید یا محمد (قل اولو جنتکم باهدی مما
 وجدتکم علیه آباءکم) پدرشان بچه حالی دیدند قومی بودند که
 صنهای جسمانی کثیف و خالی از همه معانی حیوانیه که بودند
 عبادت کردند بر عبادت مسیح ایستاده بودند بسبب آن معجزه که
 بردستش ظاهر شده بود بچشم ربوبیت باو نظر می کردند و بغیر از خاکی
 و ناسوتی که بر حرکت مسخر شده است چیزی دیگر از او تفهیده
 بودند و مسخر بودندش برای اظهار آن چیز است که روح القدس
 بباطنش وحی الهی و الهام ربانی را القا کرده تا که قدرت الهیه
 بردست او ظاهر و عجایب معجزه روحانیه که بیرون از عادت است
 حاصل کرد و آن معلوماتی که بعامل طبیعی و انفعالاتی که بمخاصه الهیه
 ایست بردستش ظاهر و هویدا باشد آن بکلمه اللہ است آن هم کلمه تامه
 ایست (وتمت کلمه ربک صدقا وعدلا) هر چه ظاهر میشد بکلمه
 ظاهر میشد و کلمه امدادش کرده و روح القدس تأییدش نموده
 (اذا یدنک روح القدس) و مسیح و افعالش آن کلمه ایست که
 بمريم القا شد مسیح کلمه ایست و بکلمه موجود شد و بردستش کلمه
 ظاهر شد بچیزی که کن میگفت موجود میشد زیرا قوت روحانیه
 باشیا میداد نه از ناسوتیه ارضیه میداد بلکه از تأیید روح

والقاء آن امری که بجمع مکونات و موجودات اعطا شده است
و آن کله را مسیح می خوانند (فینفخ فیه فیکون طیراً باذن الله)
زیرا سر اول از خداست و بخدا راجعست و برای خداست
(فاذا سویته و نفخت فیه من روحی) این نفخ ابتدا و بلا واسطه
ایست آن هم اعطای اصل نوع انسانیت که انسان کلیست
و قوتیست که از وجودش قائم شده و بسبب ظهور آثار ربوبیت
و شواهد لاهوتیش از خودش صادر شده پس بان قوت همه
معلومات را دانست و همه مخترعات را بان اظهار کرد این همان
قوتیست که بآدم نفخ شد و در زرتیش سرایت کرده و تا بد
بدیومیت جاری شده و بان قوت تصریفات روز و شب و تغیرش
ظاهر میشود و بان قوت ظهور صناعات مخترعه و علوم و مصنفات
جزئیة و کلیه میسر کرد اینها همه اثر نفخه ایست که بآدم
اعطا شده است و او بان قوت بر زمین و آسمان و بر همه اشیا مطلع
و مشرف شده و این قوت در همه ذریش ثابت و در عقبش باقیست
انبیا علیهم السلام حظ و نصیبی زیاده از آن قوت گرفتند و بر
دستشان علوم و حکم و عجیبهای که بمجرد آن قوت نفخه حاصل
شده نه بواسطه علل طبیعی و نه خصوص یک کار فعلی بلکه این فائده
از لیه ایست و بقدر نصیبش از آن نفخه ورشی نوری که باور سیده
چیزها بردستش هویدا خواهد شد و ازین زیادی ممکن نیست
آن هم قسم از لیست ولی هر بنده بمقدار آن نور که باو ترشح کرده
و برای قبولش مهیا شده هم بقدر نصیبی دارد (و من لم يجعل

الله له نورا فاله من نور) استکمال خلقی که خدا در آن خلق
 نکرده و از آن نصیبش نداده باشد کمالی نمی یابد تا که واصل غایت
 کمالی نباشد که باو لایق باشد البته میسر نمی شود مگر روز قیامت
 در جنت آن کمال میسر بشود و اهل جنت علی الاطلاق بهر چیزی که
 (کن) گفتند در آن دم میشود عیسی پیغمبر است و بنسبت وقت
 خودش نصیبی زیادتر از آن قوت گرفته هر چیزی که میخواست
 باذن خدا میکرد نه بذات خود زیرا در نفس عیسی آن اذن بود
 و خداوند تعالی از روح القدس نفخی میکرد عیسی که نفخ
 اشیا میکرد بروح القدس میکرد و از آن جای که مؤید بود میکرد نه
 در نزد خود و از ذات خودش بود همه وقت کارش باذن بسته
 بود چونکه بروح مؤید بود اگر اطلاع کسی بودای ظاهر
 قدرتی که از باطن حکمتست میشد نور امداد بر سرش می تافت از نسیم
 تأیید نفخه باومی رسید و از نفخه حظش میکرد مانند گرفتن
 حواریون علیهم السلام (ولکن کره الله انبعاثهم فشبطهم) دیگران
 لال و کور و کور ماندند (ومن یضلل الله فاله من هاد) (فلاتأس
 علی القوم الفاسقین) و طائفه از یهود پرستش عزیز میکنند مانند
 نصاری و در زیر پرده مانده اند اینها همه ظالمیست و طائفه از یهود
 موحد هستند و در زعم خودشان پرستش عزیز نمی کنند بنبوت
 موسی علیه السلام تقلید کرده و یا خود سماجا ایمان آورده نه بکشف
 و دید نیست و آنان بظلمات تقلید و بسختیهای مردمان ایمان آورده
 اند بچشم یقین مشاهده حقرا نکرده اند و اگر آنان حقرا

مشاهده میکردند و فهمیده بودند اهل حقرا دانسته بودند
 زیرا مردان بحق معلوم میشود نه حق بردان و اگر نبوت
 و رسالت و ایمان چه چیز است تحقیق کرده بودند موسی را
 پس از حقیقت نبوت دانسته بودند نه نبوت را پس از معرفت موسی
 نبوت محمد را صلی الله علیه و سلم انکار نمی کردند مانند موسی
 علیه السلام او را می دیدند زیرا حق و اهل حقرا فهمیده بودند
 لکن آن حرفهای که از اخبار موسی شنیده بودند اکتفا کردند
 و ایستادند ظهور قدرتش در نزد ایشان ثابت شد و آیات و معجزه
 عجیبه در زمان طلبشان بروز کرده لهذا بظلمت صورتهای مظلمه
 و مجسمه در حجاب ماندند و آنها صورتهای معجز آتش بود و کان
 بردند که این معجزها از قدرت و حول قوت موسی بود اینرا
 ندانستند که آنکسی بر دست موسی اظهار قدرت کرده همان
 کسیست که بر دست محمد صلی الله علیه و سلم اظهار قدرت کرده
 است خدا یکیست و دین و انبیا و دعوتشان یکیست قدرت خدا
 بر دستشان ظاهر شده و بشارت او حاصل گشته و هر کسی که قدرت
 خدا بر دست آنکسی با طلب دیگران ظاهر باشد آن مرد صاحب
 وقت و پیغمبر است و او بر همه محققست و پیغمبران از حیثیت شخصیت
 و هیکشان اختلافی دارند نه از حیثیت معنا و حقیقت (شرع لکم
 من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم
 و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لا تفرقوا فیه کبر علی المشرکین
 ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یردی الیه من ینیب) البتة

او نمی بینی خدا باو چه طور فرموده (و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی) در فعل او از فعلش تبری کرد تا که بر حرکت ناسوتیه چیزی حایل و مسخر نکردد و یا خود بچشم مقدر و مصور چیزی نسبت نکنند و یا خود برای متولی و مدبر تصرفی ثابت بکنند و اگر ناظرش بچشم تصرف نه بچشم تصرف نگاه می بکنند و حقیقت بادی یا مبدی علیه بفهمد و هر چیزی را بمنزلتش بهد حق صریح برایش واضح و هویدا خواهد شد و هیچ نزاع و کنایتی نمی ماند سقیم را از مستقیم تمیز میکند بهدایت خدا نه بهدایت بشر راهی می یابد بر سر قدر مطلع و از تقلیدی که مظنه غرور است منزله خواهد شد (قل اولو جنتکم باهدی مما وجدتم علیه آبائکم) از تمثیل بظاهر اثر مشغول و از عیان بواسطه خبر اعراض میکنند اینکه شما بحکمت نقل میکنی و وعظ خوب برای معرفت حق میکنی تا که اهل حقرا بدانند و مقلد را بفهمند که او بغیر از هدایت خدا هیچ چیزی مألوف نخواهد شد و او تابع جهل و هوای خودش است هدایت خدا عز و جل اینست که برای حقایق امور کشف کرده و کشف اینست که بخانه عقل بر الواح سینه ها نوشته شده (کتب فی قلوبهم الایمان و ایدیم روح منه) و کسی بروح موید باشد بروح موید شده را می داند عینی علیه السلام را می فهمد که بروح موید شده و بمحمد صلی الله علیه و سلم که قرآن بر او نازل شده است میدانند که او هم روح حس است و کسی اینرا بداند و طعمشرا بچشد او از مؤیدان الهی خواهد شد

آنانکه بجهت کتاب ایمان آورده اند و در حق آنان گفته شده
 (والذین یؤمنون بما انزل الیک وما نزل من قبلك وبالآخرة هم
 یوقنون اولئک علی هدی من ربهم والئک هم المفلحون) هدایت
 خدا هدایتست و بغیر از آن همه اتباع هواست (ولئن اتبعت
 اهوائهم من بعد ما جائک من العلم) یعنی علم لدنی و کشفهای الهی
 (انک اذا لمن الظالمین) آن ظالمانی که نفسشانرا از رتبه کشف پائین
 آورده تارتبه ارباب هوا و هوس موافق گشته آن ارباب هوا که
 در ظلمات عقلشان باقی مانده بطوری که آلوده حصار طبیعت
 شده و در ظلمات حس در جبابی مانده اند و کسی که باعث تکثیر
 سواد قومی باشد آن هم از آن محسوب میشود و برابر محشور
 خواهد شد و هر کسی که موافق قومی باشد از آنها معدود است
 (فاذا بعد الحق الا الضلال) و پس از کشف و بیان بغیر از حجاب
 چیزی دیگر نمی ماند (فاعرض عن تولی عن ذکرنا ولم یرد
 الا الحیاة الدنیاء ذلک مبالغهم من العلم) بتحقیق معلومت شد که حیات
 دنیا انسانرا از حیات آخرت مشغول میکند و کسی از استعداد
 حیات حقیقیه اعراض بکند پس از انقضای حیات دنیا از آن
 اعراض نادم میشود و باتش جهنم سوخته خواهد شد و وقتی تذکر
 میکنند که ذکرش فائده ندارد (فیقول یالیتی قدمت حیاتنی
 فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد) حتی می فهمد که
 حیات عبارت از دار آخرتست اگر دانسته بود دار آخرت حیات
 علما است بنابراین تقدیر کلام اینست که اگر دانسته بود آخرت

در حقیقتشان دار حیات میشد و لکن ندانستند بسبب این ممنوع
و محجوب ماندند و بظلمت صورتها داخل شدند و در حبسخانه جسم
محصور ماندند و در سخن ابعاد ثلاثه باقی شدند و بحسبشان رجوع
میشود لهذا حشر باجساد لازم شد این حشر جمع کردن چسدها
و رد کردن ارواح بچسدها است ولی در نزد آنکه خدا سبحانه
ایمانرا احسانش کرده و دلش را برای قبول تصدیق حشر شرح
نموده و آنکه ابتدای خلقش جایز و ممکن باشد عدم استحاله
اعاده را اعلام فرموده زیرا انتراع صورت موجوده از اختراع
سهلتر است (قل یحییها الذی انشأها اول مرة) و از معرفت خدا
سبحانه و تعالی و معرفت ملائکه و کتب و رسالش و از روز قیامت
در وراء پرده نمی ماند مگر کسی که شیطان و هوایش فریبش بدهد
و بر او غلبه بکند و بضلالت برساند و راه حقرا کم بکند حتی حق
سبحانه و تعالی بر او غضب بکند و ابدی در آتش بنهد و جزایش
بدهد (و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رساله و الیوم الآخر
فقد ضل ضلالاً بعیداً) (اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی
ابصارهم) (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها) (فاصبحوا صما
بکما عمیا فهم لایعلمون) چه طور قرآنرا تفکر میکنند کسی که درک
حقیقت قرآن و انزال و منزل و منزل علیه قرآنرا تفهمد زیرا
قرآن مانند دریای محیطست و در سواحلش مسائلی مثل عود
و عنبرهست رنگ رنگ کلهای خوشبو و انواع معدنها دارد و در
وسطش جزیره هاست و ظهر و بطنی و حد و مطلعی دارد دانستن

قرآن بر چهار رکان بنا شده است (ظاهرش) تنزیل است روح
الامین او را آورده (باطنش) تاویل است مانند گفتار پیغمبر
صلی الله علیه وسلم (اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل) حد
عبارت ازینست که در نزد آن باید بایستد آن هم در بین تشبیه و تعطیل
حد فاصلست (مطلعش) جای اشرف مکاشفین که بر حقایق
اراده خدا بالهام ملائکه و بفظانت روح و اصل باید شد معانی شرا
مشاهده و حقایق شرا کسی مطلع نمی شود مگر آن کسی که کشف
و مشاهده و دل سالمی و مسلمی که اسلام شده باشد (قال اسلمت لرب
العالمین) (ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او اتقی السمع وهو
شهید) اول مراتب معرفت تنزیل دوم معرفت تاویل است معرفت
تنزیل بطوری که آمده است همین طور لازمست و تحریف و تبدیلی
نخواهد شد زیرا تنزیل اساس تاویلست و تاویل بر تنزیل موافقت
باید کرد و از مطابقت تنزیل باید بیرون نشده باشد معانیش بتعطیل
رجوع نکند و تاویل از موافقت طریق سنتی که از مسید المرسلین
وارد شده است بیرون نخواهد شد رتبه سیم که رتبه وسطی است
آن حدی مانع و جامع است که در بین ظاهر تنزیل و باطن تاویل
جمع و از تشبیه و تعطیل منعی بکند رتبه چهارم بنور مبین مطلع
شدنست که بغیر از متقی در نزد هیچ کس موجود نخواهد شد آن هم
تعلیم خدای عزیز و رحیم است (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا
بر سوله یؤتکم کفلاً من رحته و یجعل لکم نوراً تمشون به)
(و اتقوا الله و یعلمکم الله) خدا سبحانه و تعالی معلم فهمست و پیغمبر

معلم حکم و حکمتست و بمعالم فهم اطلاعی دارد و بار شهادت مقام
 موصل مطلع شد نیست زیرا در بین بندهکان و خداوند واسطه
 ایست (کما ارسلنا فیکم رسولا منیکم یتلو علیکم آیاتنا و یرزیکم
 و یعلمکم الکتاب و الحکمه و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون) پس
 پیغمبر بواسطه هادیست نه باصالت (و انک لتهدی الی صراط
 مستقیم) بحقیقت خداوند تعالی هادیست (انک لتهدی من احببت
 و لکن الله یرد من یشاء) و پیغمبر ارشاد را تعلیم میکند ولی خدا
 سبحانه و تعالی معلم اصلیست (یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون) (علم
 الانسان ما لم یعلم) (و علمناه من لدنا علما) (خلق الانسان علیه
 البیان) و درین علم و خلق فرقی هست علم خدا سبحانه و تعالی
 معلوم شده که صفت ازلی و غیر مخلوقست و بخامه عقل بر لوحهای
 سینه ها مینوسد (بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم)
 عقل از علم ازلی استمدادی میکند آن هم قرءانست که بر محمد
 صلی الله علیه و سلم القا و نازل شده و برای پیغمبر بتعلیم جبرائیل
 حاصل گشته و تعلیم جبرائیل بتعلیم خدا عز و جل شده و تعلیم
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم عین تعلیم جبرائیل بود پس معلوم شد
 تعلیم رسول عین تعلیم خدا سبحانه و تعالی است خداوند سبحانه
 و تعالی ملائکه را بلاواسطه تعلیم میکند و ملائکه درین پیغمبران
 خدا سبحانه و تعالی واسطه است خدا سبحانه و تعالی معلم همه ایست
 و همه هدایت میکنند و برای همه بیان و شرحی میدهد و اگر چه
 پیغمبر بیان کننده ایست آن در بیان کردن هدایت مانند شیخست برای

تعریف کردن خلاق و برای دعوتی بجانب حق اقامت شده برای پیغمبر حکم ظاهر ولایت دارد و برای خدا سبحانه و تعالی ولایت باطنی هست و متولی همه کار خداست (لیبن للناس ما نزل الیهم) (برید الله لیبن لکم سنن الذین من قبلکم) هیچ چیزی نیست برای اثبات احکام در ظاهر حالی از احوال که پیغمبر نسبت کرده اند مگر آن چیز در باطن برای اثبات توحید شده است تا کسی با ظاهر آن چیزی که برای محمد ظاهر شده است بی نظر کردن باظهار آن چیز توفقی باید نکند و بی نظر و فکر بمعرفت جریانش بر ظاهر محمد صلی الله علیه و سلم از طرف مبدی که بر پیغمبر اظهار کرده است توقف نخواهد شد و بان مبدء منفرداً امرها همه باو راجع خواهد شد (وانک لتلقى القرآن من لدن حکیم علیم) پیغمبر محل تلقی است او القا کننده نیست و القا صفت او نیست (وما کنت ترجو ان یلقی الیک الکتاب الارحمة من ربک) کاشی فهمیده بودم کتاب از کتابت چه فرقی دارد مگر این قدر فرقی هست که کتاب متصفست باینکه محل و قابل کتابت نه بحیثیتی که کتابت در کتاب زائد نخواهد شد و کتابت صفت کتاب نیست بلکه صفت کتابت در کتاب ظاهر شده است و از کتاب پیدا نبوده و برای وصفیت کتابت نه برای کتاب و کتابت صفت کتابت نه صفت مکتوب آن کتاب دل محمد است صلی الله علیه و سلم و آن کتابت است که خدا قرآنرا در او نوشته است مانند کاتبی که در لوح می نویسد و اگر چه کتابت ظاهر

بواسطهٔ قلم در لوحی نوشته می شود ولی قرآن بواسطهٔ جبرائیل
 در لوح قلب محمد نوشته شده است و جبرائیل بمنزلهٔ قلم و آنچه
 نوشته است قدمت آن هم کلام از ایست کاتب بامکتوب قبه که
 جای کتابت مانند لوح و قلم مخلوقند قلب محمد صلی الله علیه
 وسلم و جبریل علیه السلام مخلوقند و آنچه بواسطهٔ جبرائیل
 خدا عز و جل نوشته است آن قدیمست پس قرآن قدیمست آن
 علم خداست دور نیست که این در دلهای بشدکان برای حفظ
 و علم نوشته شد است نوشته شدنش نه بطریق حلول و انتقالست
 زیرا خدا سبحانه و تعالی حافظ او است نه بنده (انا نحن نزلنا
 الذکر و اناله لحافظون) روایت کرد اند که خدا سبحانه و تعالی
 وقتی که قلم را خلق کرد باو گفت بنویس قلم گفت چه نویسم
 فرمود علی که بخلق خود دارم آنرا بنویس و علم خدا در مخلوق
 نوشته شده است و ایمان هم نوشته شد (کتب فی قلوبهم الایمان
 بل هوہ آیات بینات فی صدور الذین او تو العلم) از کیفیت نوشتن
 و رسمش در دلها چه طور است سؤال مکن زیرا این مسئله دری
 بزرگ از درهای ملکوت را واز میکند چونکه کتابت لوح
 و مرکب و خامه و آنکشت و دست و قدرت و اراده و علی
 میخواهد این هم از علوم مکاشفه ایست زیرا این علم نهایت علم اولیا
 و ابتدای علم انبیا است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول کشفش سر
 قلم بود اول جبرائیل را که دید در صورت قلم او را دید و خودش
 پوشیده و گفت بخوان گفت خواننده نیستم این حدیث معروفست